

مرگ کامو

جووانی کاتلی

ترجمه
ابوالفضل اللهدادی

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۴۰۱

فهرست

۹	یادداشت مترجم
۱۷	پیش‌گفتار
۱۹	دسیسه
۲۱	تقارن
۲۴	رؤیا
۲۶	سفر
۲۸	عزیمت
۳۰	مردِ پراگ
۳۳	یان زایرانا
۳۵	حقیقت
۳۸	شرافت و سرنوشت
۴۰	سخنان
۴۳	مجارستان
۴۸	فراخوان
۵۰	تماشاخانه‌ و آگرام، ۱۵ مارس ۱۹۵۷
۵۲	تصاویر
۵۴	سفرِ شوم

۶۰	صححة تصادف
۶۴	اقدامات کاگب در روزگار کامو
۷۶	زمان
۷۸	صفحه
۸۱	پراگ
۸۳	گفت وگو
۸۶	رابط
۸۸	کاوارنا ولربیا
۹۰	تماس تلفنی
۹۳	گفت وگو در کافه اسلاویا
۹۷	ماری زابرانووا
۱۰۲	منابع
۱۰۶	ماری زابرانووا روایت می کند
۱۰۸	کامو و پاسترناک
۱۱۶	به دنبال دکتر ژیبواگو
۱۲۶	مظنون
۱۳۰	حقیقت ماجرای نادی
۱۳۱	آزادی خواه صلح طلب
۱۳۸	بدرود: آلبر کامو درگذشت

پیوست: شهادت ژاک ورژس و پژوهش های دیگر

۱۴۳	جولیانو اسپازالی و ژاک ورژس
۱۴۸	پاریس، چهارراه فعالیت سرویس های مخفی شوروی
۱۵۲	دوگل و نفوذ شوروی در فرانسه
۱۵۷	کامو و سفر خروشچف به فرانسه
۱۶۰	ماجرای ترمو
۱۶۷	مصاحبه تیپو ایزابل با جووانی کاتلی

یادداشت مترجم

جووانی کاتلی^۱ متخصص اروپای شرقی و رمان‌نویس و استاد دانشگاه، کامو باید بمیرد^۲ را در سال ۲۰۱۳ در ایتالیا منتشر کرد. انگیزه انتشار این اثر، تحقیقات او در زمینه مرگ آلبر کامو بود. جرقه این تحقیقات با مطالعه خاطرات یان زابران^۳ زده شد که پس از مرگ شاعر چک منتشر شده بود. به گفته کاتلی، در نسخه اصلی این کتاب به زبان چکی که بیش از هزار صفحه است بخشی هست که به ایتالیایی ترجمه نشده و از ملاقات زابران با مردی روس نزدیک به کاگب گفته است که از راز مرگ جوان‌ترین برنده نوبل (سال ۱۹۵۷ در ۴۴ سالگی) پرده برمی‌دارد. کاتلی که پیش از این در سال ۲۰۱۱ فرضیه قتل کامو را در روزنامه کوریه^۴ ادلا سرا^۴ مطرح کرده بود، در کتابش به بررسی دقیق‌تر و مستندتر این موضوع پرداخته است. بخش‌هایی از این کتاب که ویراست جدید آن در سال ۲۰۱۹ و با عنوان مرگ کامو در انتشارات بلان^۵ فرانسه منتشر شد، به بررسی روابط اتحاد جماهیر شوروی با فرانسه عصر کامو می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه سرویس‌های جاسوسی شوروی سال‌ها برای حذف او برنامه‌ریزی کردند و در نهایت با رضایت ضمنی سازمان‌های

1. Giovanni Catelli

2. *Camus deve morire*

3. Jan Zábřana

4. *Corriere della Sera*

5. Balland

مخفی فرانسوی، طرحشان را با موفقیت کامل پیش بردند. کاتللی پای برخی چهره‌های مشهور را نیز به میان می‌کشد و از آنها به‌عنوان کسانی یاد می‌کند که پیش و حین و پس از مرگ کامو به ایفای نقش پرداختند. علاوه بر این، کاتللی در نسخه فرانسوی کتاب پیوستی گنجانده که روایت چهره‌های سرشناسی همچون ژاک وِرژس^۱ را از مرگ کامو نقل کرده است. مرگ کامو که در فرانسه و آرژانتین و ایتالیا منتشر شده، بحث‌های بسیاری را در رسانه‌های مختلف به راه انداخته و چهره‌های سرشناسی به تمجید آن پرداخته‌اند. یکی از آنها پل استر^۲ امریکایی است: «نتیجه‌ای هولناک است اما باید گفت پس از هضم شواهدی که کاتللی ارائه می‌دهد سخت است که حق را به او ندهیم. بنابراین، این «سانحه رانندگی» حالا بایست در زمره «قتل‌های سیاسی» طبقه‌بندی شود. صدای آلبر کامو در ۴۶ سالگی خفه شده است.» با این حال، فرضیه کاتللی مخالفانی هم داشته است. مثلاً آلیسون فینچ^۳ استاد ادبیات فرانسه دانشگاه کیمبریج: «از جمله طرفداران نظریه قتل کامو: یک نویسنده و فیلم‌نامه‌نویس بسیار خیال‌پرداز (پل استر)، یک نویسنده و مترجم که رژیم کمونیستی آزارش داده بوده و حق دارد از سران شوروی متنفر باشد (یان زابرانا) و بالاخره ژاک وِرژس، وکیل بحث‌برانگیزی که البته از مبارزان استقلال الجزایر که به دست فرانسوی‌ها شکنجه شده بودند دفاع کرد اما شهرتش بیش از هر چیز از بابت دفاعیه‌های جنجالی‌اش است. گرچه او وکالتش را کرده، می‌توان گفت که بیشتر فعال مدنی است تا مفسری قابل اعتماد.» فینچ همچنین به همدستی فرانسوی‌ها در قتل کامو به دیده تردید می‌نگرد: «این حرف یعنی قتل در سطوح بالای حکومت و به‌وسیله شخص شارل دوگل تأیید شده بود. من نمی‌توانم چنین چیزی را باور کنم. خود دوگل نویسنده‌ای تمام‌عیار بود و احترام زیادی برای روشنفکران فرانسه قائل بود از جمله آنهایی که با او سرسازش نداشتند.» میشل آنفره^۴ فیلسوف فرانسوی نیز که اخیراً زندگینامه‌ای راجع به کامو منتشر کرده، گرچه اثر کاتللی را جذاب و حاصل کار تحقیقاتی دقیقی می‌داند،

1. Jacques Vergès

2. Paul Auster

3. Alison Finch

4. Michel Onfray

توضیحاتی ارائه می‌دهد: «کاغب از راه‌های دیگری می‌توانست از شر آلبر کامو خلاص شود. روز حادثه کامو می‌بایست با قطار به پاریس برمی‌گشت. حتی بلیت هم خریده بود اما لحظه آخر تصمیم گرفت که با میشل گالیمار^۱ همسفر شود. وانگهی اتومبیل هم متعلق به گالیمار بود. بله، شوروی‌ها قصد داشتند کلک کامو را بکنند، شکی در این نیست، اما نه این طوری.»

وویتخ ریپکا^۲ از مؤسسه مطالعات رژیم‌های توتالیتراگ^۳ هم محتاطانه درباره فرضیه کاتلی اظهار نظر می‌کند: «البته این نظریه احتمالاً اثبات‌شدنی نیست [...] همه چیزهای جالبی که پلیس مخفی کمونیست چک پیدا می‌کرد و سران شوروی می‌خواستند، مستقیماً از مسکو سر در می‌آورد. روس‌ها به کسی اجازه نمی‌دهند که پا تو کفششان کند.»

با این حال، باید اعتراف کرد که پس از مطالعه این اثر دیگر نمی‌توان به مرگ کامو به چشم یک سانحه رانندگی ساده نگاه کرد. بی‌شک هیچ‌کس بهتر از خود جووانی کاتلی نمی‌تواند درباره محتوای اثرش توضیح بدهد. به همین دلیل در پایان کتاب مصاحبه‌ای از او آورده‌ام که در آن از آنچه دست به دست هم داد تا به مرگ کامو منجر شد، بیشتر سخن می‌گوید.

ابوالفضل الله‌دادی

مرداد ۱۳۹۹

پیش‌گفتار^۱

آلبر کامو مردی بود آزاد و سرکش و خطرناک. خطرناک برای قدرت، برای هر قدرتی که او نزدیکی ذاتی آن به استبداد و افراط‌کاری و بیدادگری را افشا می‌کرد. خطرناک برای وجدان گناهکار فرانسوی‌ها و شورشیان الجزایری و همدستان سابق نازی‌ها در جنگ جهانی دوم و استالینست‌ها؛ خطرناک برای اخلاق بورژوازی و برای جامعه روشنفکری. خطرناک بود چرا که می‌توانست همه‌چیز را تنها از دریچه ذهن انتقادی و صداقت راسخ و عشق مطلقش به انسان و کل زندگی ببیند. بسیار بودند آنها که از مرگ و سکوت ابدی‌اش سود می‌بردند: ملی‌گرایان فرانسوی که تمایلی به استقلال الجزایر نداشتند؛ افراطیون الجزایری که از میانه‌روی‌اش نسبت به سرنوشت فرانسوی‌های الجزایری‌تبار در صورت استقلال الجزایر آزرده بودند؛ نیروهای ارتجاعی که در وجود او قهرمان مقاومت و چپ‌گرایی را می‌دیدند؛ استالینست‌ها و اتحاد جماهیر شوروی که یورش خشونت‌بارشان به معجارس‌تان سبب شده بود که او با شهامتی

۱. نویسنده از ماری زابرانووا (Marie Zábřanová) برای حمایت و مستندات و دلگرمی‌هایش سپاسگزار است. و نیز از هربرت لوتمان (Herbert Lottman) و ماریان ورون لوتمان (Marianne Véron Lottman) به خاطر دوستی و کمک و شهادت ارزشمند ایشان.

استثنایی به سمتشان یورش ببرد؛ دیکتاتورِ فاشیست اسپانیا که کامو با نقش آفرینی‌ها و سخنرانی‌های عمومی‌اش به مخالفت با او برمی‌خاست و همه‌جا رسوایش می‌کرد تا غرب حضورش را در نهادهای بین‌المللی نپذیرد. همواره دشوار بوده باور اینکه مرگ کامو نتیجه ساده یک سانحه رانندگی معمولی بوده باشد.

دست تقدیر تصادفاً علیه یک مرد توطئه نمی‌کند: مردان دیگری به راحتی آب خوردن می‌توانند این کار را بکنند.

اکنون نشانه‌ای از نه‌توی جریان تاریک زمان سر برآورده است. سرنخی دقیق که یک اسم و یک دستور و اراده ارتکاب قتل را نشان می‌دهد: بله، شاید واقعاً کسی برای پایان زندگی آلبر کامو تصمیم گرفت.

وظیفه ما در قبال صراحت این سرنخ این است که تجسس کنیم تا آنچه رخ داده نه‌تنها به دست فراموشی سپرده نشود بلکه اکنون در زیر نور کامل تحقیقی تاریخی روشن شود تا آیندگان در جریان حقیقت سراپا عریان حوادث قرار بگیرند و به درکی روشن و قطعی دست یابند. در جریان تحقیق ما انبوهی از شخصیت‌های ادبی و انسانی و بازیگران اصلی واقعی و زنده ظاهر می‌شوند که خط سیر زندگی‌شان اغلب پیش‌بینی‌ناپذیر اما همواره ثمربخش و گاه سرنوشت‌ساز با روزگار کامو تلاقی کرده است.

این بازیگران اصلی در پراگ و مسکو روزگار گذراندند.

آنها یان زابرانا و ماری زابرانوا و بوریس پاسترناک^۱ هستند.

از پاریس و البته از پراگ و مسکو می‌شود به حقیقت سرنوشت آلبر کامو دست یافت.

دسیسه

آلبر کامو در یکی از روزهای ژانویه ۱۹۶۰ درگذشت. مردی که همه زندگی‌اش را در دفاع از نوع بشر علیه بیدادگری و پوچی جنگیده بود، بی‌دلیل و بدون علت آشکار و در شرایطی مُرد که خودش آن را حد اعلای پوچی تعریف کرده بود: سانحهٔ رانندگی.

نه‌چندان دور از پاریس، زیر نور کامل نیمروز، حین اینکه اتومبیل را دوست و ناشرش میشل گالیمار در مسیر مستقیم عریضی می‌راند، هیچ‌چیز حاکی از فاجعه نبود. اما در یک لحظه همه‌چیز تمام شد.

رانندگان خودروهای عبوری گفتند که اتومبیل به سرعت «والس می‌رقصید». پس از چند لغزش که مسافره‌های صندلی عقب (همسر و دختر میشل گالیمار) احساس کردند انحرافی ناگهانی است، انگار «چیزی زیر اتومبیل فرو ریخت»، خودرو به شدت به یکی از چنارهای ردیف‌شده کنار جاده برخورد کرد و بعد به چند متر دورتر پرت شد و به درخت دومی کوبید و بیش‌وکم به کلی خرد شد.

کامو با جمجمهٔ خردشده و گردن شکسته در دم جان سپرد. میشل گالیمار غرق خون روی زمین پیدا شد: او چند روز بعد در بیمارستان می‌میرد. همسرش شوکه کنارش افتاده و دخترش وحشت‌زده اما صحیح و سالم بیست متر دورتر در یک کشتزار پیدا می‌شود.

به گفته هربرت لوتمان^۱ نویسنده زندگینامه کامو، «تصادف ظاهراً ناشی از قفل شدن یک چرخ یا قطع شدن محور چرخ بود اما کارشناسان نتوانستند از این تصادف فاجعه‌بار در مسیر مستقیم با جاده‌ای به عرض نه متر و رفت و آمدی ناچیز سر در بیاورند».

خب.

از همان ابتدا مشخص شد که وقایع رخ داده و توضیح منطقی‌شان با هم مطابقت ندارند. مسلماً هیچ چیز قطعی‌ای در کار نبود، اما همین کافی بود تا شک برانگیز شود و این حس را ایجاد کند که واقعیت پشت ظاهر پنهان شده و سادگی فریبنده رویدادها نیت متفاوتی را در خود نهان کرده است. بسیاری واقعه خطی بی‌رحمانه و مآلاً مهلک تصادف را رد کردند: آنها احساس می‌کردند که این وسط یک چیزی متقاعدکننده نیست و امکان ندارد طنز روزگار چنین بی‌نقص سرنوشت واقعی را با دلشوره فراطبیعی کامو گره بزند.

برای آنهایی که کامو را دوست داشتند، برای کسانی که با دقت بسیار شرافت و آموزه‌هایش را حفظ و حراست می‌کردند، قطعیتی چنین ساده، ساختگی و نامعتبر و غیرواقعی به نظر می‌رسید. حتی بعد از چندین سال و با گذشت زمان، برای برخی مریدان خاموش، واقعه‌ای بیش از حد ساده و نامناسب و ناموثق جلوه می‌کرد.

نمود این باور خاموش تا مدت‌ها برای آنها نگرانی‌ای مبهم و احساس فریب‌خوردگی و حقه‌ای ناپیدا بود.

تا اینکه روزی دست سرنوشت، نشانه و شهادتی غیرمنتظره را فاش کرد که نتیجه محض اتفاق بود: شاهدهی که زمان را پشت سر گذاشته بود، شاخصی که ظواهر را به سرعت تغییر می‌داد و دسیسه را در پس زمینه آشکار می‌کرد.

۱. در متن اصلی به اشتباه «آلبرت لوتمان» نوشته شده است. - م.

تقارن

تقدیر موضوع شگفت‌انگیزی است: انگار حل مشکلات دیرپا و سختی‌های بغرنج و پرونده‌های دست و پاگیر را با سحر و جادو میسر می‌کند. یک مرد، یک روشنفکر بسیار بنام که در چندین جبهه متعهد است و یک‌تنه به مخالفت با قدرت‌های جهانی برخاسته است، یک روز می‌گوید: «حد اعلای پوچی، مُردن در سانحهٔ رانندگی است»؛ و آن وقت خودش به‌عنوان مرجع عام مسألهٔ پوچی نامزد چنین مرگی می‌شود و در یک تصادف جانش را از دست می‌دهد.

چنین اتفاقی که رخ بدهد، دست فریبندهٔ تقدیر وارد عمل می‌شود و پیشگویی غیرارادی قربانی را جامهٔ عمل می‌پوشاند.

در ماجرای آبر کامو، توهم بزرگی همه از جمله انسان‌های آگاه و غافل و روشنفکران و عامهٔ مردم و مخالفان و مریدان را در بر می‌گیرد: تقارن وجود دارد اما فقط در کمین، در تهدید و در عاقبت توضیح‌ناپذیر و پوچی که همچون سناریویی بی‌عیب و نقص انگار از روی رمل و اسطرلاب و طالع‌بینی نوشته شده است؛ چه سرنوشتی بهتر از انسجامی نیرومند میان پیشگویی‌ای که به حقیقت پیوسته و پایانی که مسیر روشن یک زندگی را

تأیید می‌کند؟ چه ترکیبی بهتر از تلفیق واقعیت و فریب، پوچی و دسیسه، قضا و قدر و طرح‌ریزی و پیشگویی و اجرا؟
حقیقت رویدادها نمی‌تواند با این کمال، تقدیر و توطئه و حادثه و خرابکاری را کنار هم قرار دهد.

پنجاه سال گذشته است و ما هنوز از این بن‌بست مرگبار توهم و واقعیت خارج نشده‌ایم که ظاهراً در آن قطعیت ماجرا احتمال هرگونه تله‌گذاری را تلطیف و کمرنگ کرده است، تا جایی که این احتمال را در شفافیت و بی‌طرفی دروغین تصادف غرق می‌کند.

با این حال تقدیر تا ابد حوادث را مدفون نکرد: در طی چندین سال بذره‌های سبک حقیقت را در دوردست‌ها کاشت. مطمئن‌ترین دانه‌ها را در سال ۱۹۸۰، بیست سال پس از واقعه، در پراگ رها کرد.

اینها سرنخ‌هایی تعیین‌کننده با دقتی زیاد و موشکافانه است، غنی از جزئیات و مرتبط با رویدادها و تاریخ چکسلواکی سال‌های دهه ۱۹۸۰ گرفتار در چنبر شوروی که پس از حوادث منشور ۷۷^۱ اوضاعش وخیم‌تر هم شد.

سرنوشت این سرنخ‌ها را به مردی شکست‌خورده پیشکش کرد که از پیش تسلیم منطق غالب تاریخ و شکست فردی و نومیدی آشکار شده بود. این مرد سرنخ‌ها را نزد خود نگه داشت بی‌آنکه با کسی حرفی از آنها بزند. او چند سال بعد بار سفر بست. تا همیشه.

این مرد شاعر و مترجم و شاهد خاموش و تسکین‌نیافته دوران فلاکت‌باری بود که تاریخ برای کشور و نزدیکان و خودش مقدر کرده بود.

۱. «منشور ۷۷» آغازگر موجی از اعتراضات ضدکمونستی شد که در نهایت در سال ۱۹۸۹ به این نظام سیاسی در چکسلواکی پایان داد. دو سال بعد، این کشور تجزیه شد و جمهوری چک در کنار اسلواکی اعلام استقلال کرد. بسیاری منشور ۷۷ را حرکتی قهرمانانه برای پایان دادن به نظام مستبدانه کمونستی در چکسلواکی می‌دانستند. هدف از نوشتن منشور ۷۷ اعتراض به سیاست‌های نظام کمونستی بود. - م.

او می‌دانست که به زودی می‌میرد اما نه بی‌آنکه گاه‌شمار ویرانی را به یاد آورد و با حافظه‌ای رو به زوال دست به قلم شود.

او شاید فقط برای خودش یا برای کسی که بعدها به آن سال‌ها می‌پرداخت خاطراتی را نوشت که در آن حوادث و اندیشه‌ها را گرد می‌آورد و هر روز با دلزدگی و تحقیر نوای مخالفت سر می‌داد.

او توانست سال‌ها مقاومت کند.

بعد بیمار شد.

نوشته‌هایش را به همسر بسیار محبوبش سپرد.

و خودش جان داد.

او مردِ پراگ بود.